

(آزادی)

خلیفہ دوم - عمر رضی اللہ عنہ - در منبر بمردم گفت - اگر در من
 گزری واعوجاج به بینید آنرا راست نمائید - یکی از حضار برخاسته و گفت
 اے خلیفہ آسودہ خاطر باش اگر در تواعوجاج و گزے به بینیم با این شمشیر
 ہائے خود راست خواہیم کرد
 (مجدالعلی)

شعراى دزفول

﴿ ۶ ﴾

* شایق دزفولی *

از حالات و تاریخ و غیره هیچگونه اطلاعی در دست نیست ولی شنیدیم
 در مجمع المصاحف سابق از ایشان را تم زده کسانی کہ دست رس دارند وارس
 نمایند فقط انحراف زبان و درجعت سابق ذکر بخط خود کہ خط نسخ تالیف
 را متوسط و شکسته را خطی زیبا نوشته مرقوم داشته و از قراین معلوم میشود
 کہ ہم عصر مرشد و از مصاحبت ہمدیگر بهره مند بوده اند از اوست
 بہنگام خرامیدن قدیار انجان لرزد کہ از باد صبا اندر چمن سروروان لرزد
 ملرزان زلف مشکین نا بلرزد این دل مسکین
 کہ لرزد مرغ اندر آشیان چون آشیان لرزد
 بزنی بر آتشم آبی کہ شد بر باد خانه من ز بس گز آتش هجرت تنم سیماب سان لرزد
 ز عکس رویت اے آئینہ رود در آئینہ رویت چو عکس نور خور ماند کہ در آب روان لرزد
 حذر از ناہ شب گبر شایق کن کہ از ان رو زدود آہ مظلومان زمین و آسمان لرزد

* (واه ایضاً) *

نافہ چین دیدم و موی توام آمد بیاد بوی او بشنیام و بوی توام آمد بیاد
 ماہ دیدم در دل شب شد نمایان آزمان ماہ روئے و شام گیسوی توام آمد بیاد

سرودیدم در چمن لوزان ز باد صبحدم
سنگ خارا دیدم و نالیدم از بیرحمیت
تیغ ترکان خطا را دیدم اندر فتح دل
زرگس شهلا بدیدم در گلستان فتنه جو
شدغراخوان در چمن شایق چو بلبل کرد آه
روی گلی دیدم گل روی توام آمد بیاد
فتنه‌های چشم جادوے توام آمد بیاد
از هلال نیغ ابروے توام آمد بیاد
گزدل سخت جفا جوی توام آمد بیاد
جلوه های قد دلجووی توام آمد بیاد

(§) وله ایضاً (§)

یا رب که رساند بر یارم خبر من
شاید کند آگه و اثر از دل زارم
مهرش بدلم داشتم از خلق نهانی
سیماب صفت لوزه بر اندام من از شوق
نا کرده مرا صید چو شهباز فروریخت
در بادیه عشق که با خضر که گردد
در محفل عشاق نصیب شد شایسته
من المک و کلب جگرسته با حضور من
جان بر لبم آمد ز چه ناید بسر من
چون آینه اندر دلش آه سحر من
این دیده خونبار شد پرده در من
افتد چو بیاید برم آب سیم بر من
از چنگل شاهین نگه بال و پر من
زین وادے بر خوف و خطر راهبر من
من المک و کلب جگرسته با حضور من

*(§) این رباعی اگر از شایق نیست از مرشد است *

پیوسته ز لعل لب شیرین فرهاد
جان داد و ندید کام خود از شیرین
میکرد ز دست تیغ گاهی فریاد
شیرین میگفت و جان شیرین میداد

این غزل اگر چه بر سبک غزلیات صائب تبریزی است
ولی گمان میرود از شایق باشد

دلبران را پس از مردن دلبری بیشتر گردد
ز حرف سخت ناصح ظلم ظالم میشود افزون
بگیتی هر جمادی را دو نقش نیک بنشیند
کسی را بخت چون برگشت کار از بنی بگشاید
که بعد از مرگ جلد گریک پیل افکن سپر گردد
دم شمشیر چون برسنگ سائی تیزتر گردد
بچشم اهل دوران همچو در هم معتبر گردد

کمان هر چند بر خود زور آرد حلقه بر گردد
کسی هر چند مالش بیش حرص بیشتر باشد
جو آب آسیا پر زور گردد تند تر گردد
ز بس ترسیده چشمم از دم شمشیر ابرویش
رود شخص ننگسهم نادمش گان و بر گردد
(ظهیر الاسلام زاده)